

جنایات شما مشمول مرور زمان نمی شود از حسن بهگر

جنگ قدرت در خرداد سال 60 سرآغاز فاجعه‌ای بود که چهره‌ی کریه و حقیقی جمهوری اسلامی را به تماشای همه گذاشت. در رأس این جنگ قدرت، رفسنجانی و بهشتی قرار داشتند. آنها موفق شدند با یاری خمینی، بنی صدر را از ریاست جمهوری برکنار کنند. گروه ملیان حاکم در برابر گروه‌های سیاسی دیگر خود را عاجز می‌دیدند و در هراس بودند. توسل رفسنجانی و بهشتی برای برپایی یک حزب متشکل نیز با مخالفت خمینی رو برو شده بود. حمایت مجاهدین از بنی صدر بر هراس آنها افزود و تنها چاره را در قلع و قمع مخالفان دیدند. حوادثی از قبیل انفجار محل حزب جمهوری اسلامی بهانه‌ی خوبی بود. هرچند هرگز دانسته نشد که چه گروه و چه کسی در این بمب‌گذاری دست داشته است، بهانه برای آغاز سرکوب و وحشیگری رژیم و کشتار زندانیان سیاسی و استقرار ترور و وحشت 40 ساله، کافی بود.



از این رو خرداد سال 60 نه تنها در ذهن بسیاری که در آن دوره زیستند نقش بسته، بلکه ننگ آن کشتار از تاریخ زدودنی نیست، در عین تأکید بر اهمیت اسیرکشی سال ۶۷، نباید گذاشت که پرده‌ی قبلی جناحت از یادها برود. در آن روزها رادیو و تلویزیون نوای شوم مرگ می‌نواخت و جلادانی مانند آیت الله گیلانی و لاجوردی هر روز رهنمودهایی از قبیل اینکه «چگونه باید نیم کشته را تمام کش کرد» می‌دادند. الله رحمان رحیم لباس جلادی تن کرده و قاصم الجبارین شده بود، در حالیکه مدعیان خودشان از بی‌رحم ترین جباران دنیا بودند. بچه‌های ده دوازده ساله را به جرم داشتن اعلامیه به جوخه اعدام می‌سپردند. جوانانی که با انقلاب خود شاه را برداشت و خمینی را به قدرت رساندند دشمنانی تلقی می‌شدند که اسلام را قبول ندارند و باید از بین بروند.

انفجار محل حزب جمهوری اسلامی قلب حزب الله و مسلمین غیور را آزده بود به همین علت با قمه و چاقو به جان زندانیان بی‌پناه افتاده بودند تا انتقام خون 72 تن شهید را بگیرند که البته نزدیک به 80 نفر شده بودند ولی برای تهییج مؤمنان و این همانی با 72 تن کشته شدگان کربلا رقم ثابت مانده بود.

در این میان با خبر شدم که دوست عزیزم فریدون را اعدام کردند. فریدون رئیسی در آمریکا مهندسی مکانیک خوانده بود و با عشق خدمت به مردم در کارخانه چوب مازندران و کارخانه سیمان نکا خدمت کرده بود. پس از انقلاب، مهندسان خارجی بدستور صاحبان کارخانه از تکمیل کارخانه سیمان دست کشیدند و رفتند و این فریدون بود که با یاری دوستاش کارخانه را تکمیل کرد و راه انداخت. برای اینکار زحمات زیادی کشید و او و کارگران همواره می‌گفتند آن شبی راحت خواهیم خوابید که سر بر بالین اولین کیسه سیمان بگذاریم. خانه ای در نکا با دستان خود ساخته بود و به دیگران نیز در ساختن خانه کمک می‌کرد همه‌ی اهالی ده او را دوست داشتند.

آخرین دیدارم با او در اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ بود که از گرگان بر می‌گشتم سر راه پیاده شدم تا او را ببینم. آن زمان او ۳۵ سال داشت و در باغچه خانه اش کشت و زرع می‌کرد. به او گفتم که برای جانش بیمناکم و ناقوس مرگ می‌شنوم او گفت من کاری نکرده ام که بیمی داشته باشم و اهالی محل نیز مرا دوست دارند. ذهن منطقی همین است، ولی حزب الله هم الغالبیون منطق نمی‌فهمید. او نمی‌دانست که همین محبوبیتش در این سرزمین اسلامزاده جرم است. استیلای حکومت دینی را دست کم گرفته بود. برگشتم تهران و پس از چندی رادیو و تلویزیون خبر اعدامش را در نوشهر با آب و تاب پخش کردند.

آن روزها نه من بلکه همه مردم بهت زده و گیج بودند. مردم از وحشت کتابها یشان را در خیابان‌ها ریخته بودند. یکی از روزها من در خیابان پهلوی دو سه کیلومتری روی کتاب‌ها قدم زدم و بی اختیارگاهی برگی از کتابی را بر می‌گرفتم و چند کلمه‌ای می‌خواندم و با آن وداع می‌کردم. هر گودال و خرابه و گوشه خیابانی هم پر از کتاب بود فرق نمی‌کرد چه کتابی. ممکن بود یک کتاب و یک جمله از کتاب مستمسکی برای حکم قتل بشود. در اخبار بود که فلان کتاب کسری را به عنوان آلت جرم تلقی کرده اند، پس به هیچ کتابی نمی‌توان اعتماد کرد. آنها یعنی که ملت را برای نخواندن کتاب ملامت می‌کنند این چیزها را از قلم نیندازند.

هدف حکومت ایجاد وحشت و ترس به هر قیمتی بود. سازمان دهنگان این جو ترور که می‌خواستند با شعار النصر بالرعب، به پیروزی بر سند همان اصلاح طلبان امروزی هستند. بهزاد نبوی در هیأت دولت تاکید می‌کرد نگذارید از گروه‌ها کسی جان بسلامت ببرد و باید همه فعالان را گرفت. حجاریان در مقام معاونت واواک به اعتراف گیری مشغول بود حتاً مادرش در کمیته نازی آباد به بازجویی اشتغال داشت و . . .

هر روز خبر اعدام عده ای از رادیو و تلویزیون اعلام می شد. بی توجه به اینکه این جوانان سرمایه کشورند. برخی از فعالان گروه ها که از خارج آمده بودند مدارک تحصیلی عالی مانند دکترا و تخصص های ویژه داشتند، ولی خمینی گفته بود اسلام خون می خواهد و بسیاری را اعدام کردند و امروز آقازاده های نوکیسه و تازه به قدرت رسیده خود را به هر در و دیواری می زنند تا یک دکترای قلابی برای خود جور کنند.

ماه رمضان نیز بر سنگینی فضای اختناق افزوده بود. کسانی که توانسته بودند اعدامیان را ملاقات کنند و به زحمت نان و پنیری برده بودند، می دیدند که زندانیان را به مناسبت ماه مبارک رمضان گرسنه نگاه داشته اند. آنها خواهش می کردند نان و حلوا بی برسانید که جانی بگیریم.

باری من برای مجلس ترحیم دوستم به ساری رفتم ولی شنیدم که جسد را تحويل نمی دهند. ریش سفیدهای شهر جمع شدند و به هر تشییع و وسیله ای بود جسد فریدون را تحويل گرفتند و در گل محله بابل در قبرستان بها بیان به خاک سپردند. البته سنگ گورهای آنجا توسط مسلمانان غیور شکسته شده و گورستان زیبا و گلکاری شده به خرابه ای تبدیل شده بود. ملایان نه تنها برای مردم این دنیا برای آن دنیا و حتا خود خدا هم تکلیف معین می کنند و منتظر داوری خدا هم نمی مانند. این مسلمانان دوآتشه حالا با فرستادن کشته شدگان کمونیست و مجاهد و خارج از دین کار خدا را برای روز جزا آسان ساخته اند.

جمعیتی از خانواده و دوستان و آشنا بیان در خانه ی پدر زن فریدون گرد آمدند و به عزاداری مشغول شدند. سیل اشک از دیده ها روان بود، کسی نمی دانست با چه زبانی و به چه نحوی به دیگری تسلیت بگوید. تازه کمی ساکت شده بودیم ناگهان صدای شیونی از کوچه برخاست. به کوچه رفتیم که ببینیم چیست ماجرا. با صحنه ای دهشتناک رو برو شدیم. دو سه دهاتی، جسد متلاشی شده ی جوانی را با طنابی که به پایش بسته بودند، کشان کشان اورا از ده به آنجا آورده بودند. داستان از این قرار بود که این جوان را به جرم مجاهد بودن اعدام کرده و طبق معمول اجازه دفن در قبرستان هم نداده بودند و بستگان وی به ناچار او را بالای تپه ای در یکی از دهات نزدیک ساری دفن کرده بودند. ملای ده پس از یکی دو روز که از ماجرا گذشته بود به اهالی ده هشدار داده بود که علوفی که از قبر این جوان سربزند و بزر و گوسفندشان این علف ها را بخورند به فعل حرام افتاده اند. این

موقعه دهاتیان را وادار کرده بود که نبش قبر کنند و جسدی که رو به تجزیه بود را نبش قبر کرده و به پایش طناب بیندازند و تا شهر بکشانند و پرسان پرسان به در خانه تنها فامیل باقیمانده او که خاله ای پیر بود برسانند. سرانجام مردان محله همت کردند و جسد این جوان را در باغچه خانه خاله اش دفن کردند تا شاید روح و روان اسلامزدگان آرام گیرد.

ملایان به یاری جوانان شریعتی زده به توحش دامن زده بودند که دیگر مهار نمی شد. دیوی را از خواب بیدار کرده بودند که سر خفتمن نداشت. جوانانی که دیروز از دینی انسانی سخن می گفتند و صورتشان را دوستیغه اصلاح می کردند، ناگهان در ریش گذاشتند و کاپشن آمریکایی پوشیدن مسابقه گذاشته بودند. برادرکشی افتخار شده بود. هم حکومت هم گروه ها، به شهیدانشان افتخار می کردند. شیعه ای که بنیادش مقابله با دستگاه ظالم خلافت عربی بود و خود را مظلوم و کشته شدگانش را شهید می نامید، امروز به عکس خود تبدیل شده و بر جایگاه خلافت نشسته بود و مظلوم کشی و اسیر کشی می کرد. از آن همبستگی و اتحاد ایرانیان در بهمن ماه ۵۷ که دنیا را حیرت زده کرده بود دیگر خبری نبود. آن پیوند و همیاری با اظهار صریح خمینی رهبر انقلاب و مرجع تقليد که گفت خدمعه کردم، به باد هوا رفت. حالا حکومت مردم را به گروه های مختلفی تعریف و تقسیم می کرد. جمهوری اسلامی با کشtar سال ۶۰ و کشtar اسیران زندانی ۶۷ در تهران و شهرستان ها که می توان دستکم تا سد هزار تن بر شمرد و آفریدن عاشورا های دیگر اسطوره‌ی ۱۴۰۰ ساله حسین را بی‌رنگ کرده بود.

اگر قرار بود که خون به ناحق ریخته، دامن مستبدان را بگیرد، اینهمه خون ناحق سالها قبل استبداد ملایی را سرنگون کرده بود. آنکس که باید گریبان استبداد را بگیرد، نه فقط بازماندگان این شهدای بیشمار که زنان و مردان حق طلب ایران هستند. اینها یند که باید بلا فاصله بعد از سقوط حکومت اسلامی، تک تک جنایتکارانی را که اینطور بی‌محابا خون جوانان این مملکت را به خاک ریختند، به پای میز محاکمه بکشند و به دست مجازات بسپارند. مجرمان باید بدانند که این جنایات سیاسی مشمول مرور زمان نمی شود و تا زنده باشند، از تیغ مجازات رهایی نخواهند داشت.

حسن بهگر

15 ژوئن 2019

این مقاله از سایت ایران لیبرال (iranliberal.com) برگرفته شده است.